

قدّوسیتّ خدا
درس ۶: قدّوسیتّ مسیح
دکتر آر. سی. اسپرول

یک روز داشتم با آقای صحت می‌کردم که توی دانشکده سخنرانی کرده بود و در بین صحبت‌های بعضی دانشجویها از روی خصومت اونو دست مینداختن. اون درباره‌ی مسیح حرف می‌زد، وسط صحبت‌های یک نفر داده زده بود که: "کی اهمیت می‌ده؟" در ادامه برایم توضیح داد و گفت که "عجیب بود! اون گفت اون شخص پر از ضدیت بود." به نظر می‌رسه شمار افرادی که در کشورمان نسبت به ایمان مسیحی ضدیت و خصومت دارند داره بیشتر و بیشتر میشه و حس ستیزه‌جویی بین طرفداران مسیحیت و ضد مسیحیان هم رو به افزایشه. در زمان استراحت داشتیم در این‌باره حرف می‌زدیم، گاهی وقت‌ها، فکر می‌کنم که بی‌ایمانان تو این کشور ترس عمیقی از مسیحیان ستیزه‌جو دارند این که اونها سعی می‌کنند که چهارچوب‌های مذهبی را از طریق قانون و ابزار دیگه بر بی‌ایمانان تحمیل کنند، ترس اونها از این قضیه قابل توجیهه. می‌خواهم به برادران و خواهرانم یادآوری کنم که اولین اصلحیه‌ی قانون اساسی آمریکا همان‌قدر که از مسیحیان حمایت می‌کند، از غیر مسیحیان هم حمایت می‌کنه، و ما کاملاً باید متوجه این موضوع باشیم. اما گاهی، این فشارها و خصومت‌ها علیه مسیحیان، علیه خادمین، الهیدانان، مبشرین و این‌جور افراد وجود داره. اما بین همه‌ی اینها، چیزی را که بسیار نادر یافتم، اینه که کسی آشکارا درستی و کاملیت عیسی را زیر سوال ببره.

مثلاً راجع به نظری که زمانی جرج برنارد-شاو داد فکر می‌کنم زمانی که داشت عیسی را نقد می‌کرد، شاو مسیحی نبود و وقتی از رفتار عیسی انتقاد کرد این‌طور گفت: "زمان‌هایی بوده که عیسی مثل یک مسیحی رفتار نکرد." من فکر می‌کنم که کنایه‌ای در این حرف بود - اینکه وقتی جرج برنارد-شاو خواست عیسی را نقد کنه، و همان‌طور که گفتم، یک خصومت واقعی بر ضد من، بر ضد کلیسا، بر ضد تاریخ نفوذ مسیحیت در جریانه، اما با این حال، نسبت به عیسی نوعی احتیاط وجود داره. از میان تمام انسانهایی که تاکنون زندگی کرده‌اند، شک دارم از این که اگر هرگز شخصی وجود داشته که به‌خاطر درستی و کمالش در تمام جهان احترامی بیشتر از عیسی ناصری کسب کرده باشه. درواقع، جهان، از عیسی آن‌قدر تعریف می‌کند که سوالی که برای من باقی مانده این است که اگر اون چنین شخصی عالی، پرمحبت، مهربان و دلسوزی بود که و به همه نوع افراد مریض و مطرود کمک می‌کرد و به نوعی، مادر ترزای زمان خودش بود... چرا کشته شد؟ نه‌تنها

اعدام شد، بلکه توده‌ی مردم فریاد می‌زدند که خورش ریخته بشه. چه چیزی درباره عیسی ناصری بود که احساسات شدید مردم را برای او یا علیه او شعله‌ور می‌کرد؟

می‌خواهم قسمتی از انجیل مرقس را بخوانم که به این سوال مربوط می‌شه. فصل چهارم انجیل مرقس، از آیه ۳۵ می‌خوانیم که: "آن روز چون غروب فرارسید، عیسی به شاگردان خود گفت: به آن سوی دریا برویم. آنها جمعیت را ترک گفتند و عیسی را در همان قایقی که بود، با خود بردند. چند قایق دیگر نیز او را همراهی می‌کرد. ناگاه تندبادی شدید برخاست. امواج چنان به قایق برمی‌خورد که نزدیک بود از آب پر شود. اما عیسی در عقب قایق، سر بر بالشی نهاده و خفته بود."

صحنه را تصور کنید. این اتفاق که در دریای جلیل در حال وقوع بود؛ از لحاظ طبیعی، پدیده‌ای نسبتاً غیر عادی در فلسطین بود، به‌خاطر تونل بادی که بین بیابان در شرق اردن و دریای مدیترانه وجود داشت. پس اتفاقی که در این موقعیت جغرافیایی افتاد، نوعی تونل باد بود که توی دریای جلیل اتفاق می‌افتاد، توفانهای شدیدی که به طور یکدفعه میتونست شروع به وزیدن کنه. در واقع، من دو سال پیش آنجا بودم و با کشتی تفریحی گشتی در دریای جلیل زدم، و مدرن‌ترین تجهیزات دریایی و ملوانان امروزی به ما می‌گفتند که هنوز هم در ترسی‌گشونده از توفانهای نادری که حتی امروزه هم هست، زندگی می‌کنند. خب، شاگردان، ماهیگیران ماهری بودند. هزار بار در این دریاچه بوده‌اند، و یکی از این تندبادهای شدید، در نیمه‌شب ناگهان شروع شد و امواج بسیار سهمگینی ایجاد کردند. باد، زوزه می‌کشید، و قایق، هر لحظه در خطر واژگونی و کشتن ماهیگیران بود. و در تمام این مدت، عیسی توی قایق، خواب بود.

من از چنین آدمهایی نفرت دارم. امثال این آدمها را توی هواپیما دیده‌ام. در هواپیماهایی بوده‌ام که خدمه‌ی هواپیما از وحشت جیغ می‌کشیدند، و هواپیما در تلاطم شدید، یک ضرب، داشت هزار فوت سقوط می‌کرد و مرد کناری من خوابیده بود. و خواستم اونو را تکان بدهم و بگویم، "تو چی هستی؟ کالوینیست هستی؟ چت شده؟ حواست نیست که هر لحظه ممکنه سقوط کنیم؟" این افرادی که این‌طور روح آرام و آسوده‌ای دارند، در هر شرایطی می‌خوابند.

خب، این عیسی است که در عقب قایق کاملاً در خوابه. کتاب مقدس چیز عجیبی اینجا می‌گه. می‌گه که شاگردان ترسیده بودند. خب چیز جالبی در این‌باره وجود نداره ولی می‌خوام برای موضوعی به کارش ببرم. وقتی سالها قبل داشتم در مدرسه‌ی الهیات فیلادلفیا تدریس می‌کردم، درسی دادم در مورد خدانا‌باوری اکادمیک و دانشجوها باید منابع اصلی و نوشته‌های برجسته‌ترین آتئیست‌های تاریخ غرب را بخوانند. دانشجوها را موکلف کردم که مخالفت‌های

دیوید هیوم، و جان استوارت میل (John Stuart Mill) را بخوانند. از آنها خواستم که آثار نیچه و لادویگ فیرباخ را بخوانند. نقدهای مارکس علیه خداآوری مسیحی را بخوانند، و نقدهای کافمن و دیگران-- سارتر و کامو-- و این مطالعات را انجام دادیم و دریافتیم که آتئیست‌ها به‌خصوص در قرنهای ۱۹ و ۲۰ سعی داشتند به این سوال پاسخ بدهند. اون‌ها میگفتند "می‌دانیم که... خدایی نیست، اما مشکلی که هنوز ما را به ستوه میاره اینه که علی‌رغم این واقعیت که مطمئن شده‌ایم خدایی نیست، چرا به‌نظر می‌رسه بشریت به‌طرز علاج‌ناپذیری مذهبی است یعنی چرا هر جایی که می‌رویم، مردمی را می‌بینیم که خود را وقف پیروی از مذهب می‌کنند؟"

مادلین موری به این سوال پاسخ داد. او گفت، "به این‌خاطر که انبوه مردم دنبال خرافات هستند و تفکری انتقادی به این امور ندارند. و ما فقط نیاز داریم مردم را بیشتر آموزش بدهیم." اما افرادی چون فروید و مارکس و فیرباخ و نیچه توضیح محکمتری می‌خواستند برای همین یک رای شدند که مذهب از لحاظ تاریخی، به‌خاطر نیازهای روانی مردم پدیدار شده، به‌خاطر ضعف بشر. یک چیز که برای همه‌ی ما یکسان هست مردنه، و عقیده‌ای که فروید اظهار کرد و مارکس از آن پشتیبانی کرد، این بود که هر انسان دارای ترسی ذاتی از نیروهای طبیعی است که حیاطمان را تهدید می‌کنند و آنچه از لحاظ تاریخی اتفاق افتاد این بود که مردم شروع به ابداع مذاهب کردند و اولین گام در این فرآیند تکاملی این بود که باور به یک روح زنده را در این نیروها وارد کنند. به‌طوریکه خدایی در توفان وجود داشت، خدایی در زلزله، خدایی در طاعون بود. فروید گفت که اولین گام، شخصیت‌مند کردن طبیعت بود. چرا؟

یک نظریه و ایده‌ی بسیار بسیار جالب -اینه که: همه نوع چیزی در دنیا وجود دارد که -خانم‌ها و آقایان وجود من را تهدید می‌کند -- سرطان، آتش، سیل، جنگ، مردم دیگه-- اما من به‌عنوان یک انسان یاد گرفته‌ام که چطور حداقل تا این لحظه از خصومت دیگران جان سالم بدر ببرم. وقتی پیش من می‌آیید، و دندان‌هایتان را می‌سایید و خشمگین هستید، یا دستتان را به‌سمت اسلحه می‌برید، یاد گرفته‌ام که چطور در این شرایط برخورد کنم - اگر از من خشمگین باشید، می‌توانم التماس کنم رحم کنید؛ یا می‌توانم از شما تعریف کنم و بگویم، "نمی‌خوای به من شلیک کنی. من مدیر باشگاه هواداران هستم. منظورم اینه که، آهای! دوستت دارم،" و اینجور چیزها. یا می‌تونم بهت رشوه بدم. می‌تونم بگم: "ببین، اگه زنده‌ام بگذاری، نصف قلمرو پادشاهی‌ام مال تو." ما این ترفندهای کوچک را یاد گرفته‌ایم که چطور حملات شخصی‌ای را که به ما می‌شه ختی کنیم.

اما سوالی که فروید می‌پرسید این بود: شخص با تندباد یا سیل چگونه مذاکره می‌کند؟ نمی‌توانی از توفان خواهش کنی. نمی‌توانی به زمین لرزه رشوه بدی. نمی‌توانی برای سرطان چاپلوسی کنی که کاری نداشته باشد. این‌ها نیروهایی غیر شخصی و فاقد شخصیت هستند که ما را تهدید به نابودی می‌کنند، و فروید گفت: "کاری که می‌کنیم این است که خصوصیات شخصیتی به طبیعت می‌دهیم تا بتوانیم با توفان حرف بزنیم و خیلی زود طبیعت را مقدس می‌کنیم - برای همیه که حالا صحبت از خدایانی می‌کنیم که در این نیروها هستند، یا حتی فراتر نسخه‌ی ساده شده‌اش، یکتاپرستی است که فقط باید با یک خدا درباره‌ی تمام این مشکلات حرف بزنید." پس اگر خدا را اکرام و پرستش کنی و دهیک بدهی و چک خود را بفرستی، آنوقت خدا که کاملاً بر توفان اقتدار دارد، از تو در برابر تمام این مشکلات محافظت خواهد کرد.

در برنامه‌های تلویزیونی دیدید، گروه‌هایی که بر کامیابی و سلامتی حالا و اینجا و اینطور چیزها تاکید می‌کنند. این چیزها همیشه اراده‌ی خداست، و این طرز فکر را می‌شنویم که <اعلامش کن و مطالبه‌اش کن> - یعنی تمام کاری که باید بکنی تا کامیابی و شفا و همه‌ی این چیزها را تجربه کنی، این است که نامش ببری و بهش اعتماد کنی و به آن ایمان داشته باشی و خدا این چیزها را خواهد داد.

آخرین باری که در تگزاس بودم داشتم با یه نفر گلف بازی می‌کردم. اون روز براش روز خوبی نبود. در هر ۹ سوراخ اول، توپ را به جاهای دیگه زد. به جایگاه دهم رسیدیم، و او روی همه چیز خط کشید و گفت، "خوب، از الان شروع کنیم، الان می‌خوام گلف بازی رو شروع کنم. دیگه بد ضربه نمی‌زنم." گفتم: "باشه." از نقطه‌ی شروع به توپ ضربه زد. بالا رفت و چوب آهنی شماره ۵ را برداشت و توپ را به سمت صخره فرستاد. شش بار دیگر هم ضربه زد ولی باز به چمن نرسید، برگشت به من و گفت: این هم از "اعلامش کن و مطالبه‌اش کن".

اما قطعاً این توانایی را داریم که همانطور که فروید اشاره کرد، تمایلات و آرزوهایمان را بر طبیعت، تصویر کنیم، او گفت: "پس مذهب همین‌ه: به‌خاطر ترس‌مان از طبیعت، خدا را ابداع می‌کنیم. به‌همین سادگی. پس خدا تبدیل می‌شه به عصای زیر بغل یا به قول مارکس، افیونی برای انسانهایی می‌شه که نمی‌توانند تاب بیاورند که در جهانی پر از دشمنی یا پوچ زندگی کنند."

خب، دلیل اینکه - خانمها و آقایان - این قسمت در کتاب مقدس این‌قدر حائز اهمیت‌ه این‌ه که: شاگردان عیسی را می‌بینیم که به‌خاطر مواجهه با نیروهای مخرب طبیعت وحشت کردند. جان‌شان به‌خاطر تندبادی که در دریا بلند شده بود، در خطر بود، و کتاب مقدس می‌گوید که آنها

ترسان شدند. و کسانی که ترسیدند در وسط بحران چیکار میکنند؟ فوراً پیش رهبرشان می‌روند، و آنها به عقب قایق رفتند و عیسی را بیدار کردند و گفتند: "استاد، کاری بکن وگرنه هلاک می‌شویم!"

عیسی چیکار کرد؟ به اطراف نگاه کرد و موقعیت را ارزیابی کرد، و بعد خداوند، خدای مجسم، خالق آسمان و زمین، فرمانی کلامی صادر کرد، نه به انسانها، بلکه به نیروهای فاقد شخصیت طبیعت. دریا و باد را مخاطب قرار داد و با صدای بلند فرمان داد: "ساکن شو و خاموش باش!" و فوراً عالم هستی در اطاعت پاسخ داد و دریا همچون شیشه شفاف شد و باد آنقدر آرام شد که حتی نسیمی هم در هوا نبود.

اما چیزی که توجه من را در این داستان جلب می‌کند، خط بعدیه. ، وقتی که عیسی تهدید آشکار طبیعت را که در جریان بود ختی کرد، واکنش شاگردان چه بود؟ آیا می‌گه که آنها کلاهشان را به هوا پرت کردند و شادی‌کنان گفتند: "می‌دانستیم این کار را می‌کنی؟" نه، متن به ما می‌گوید که در آن لحظه آنها بی‌نهایت ترسان شدند – یعنی به‌جای اینکه ترسشان بریزه و تسکین پیدا کن، ترسشان شدیدتر شد. چیزی که فروید درک نکرد – خانمها و آقایان – این است که چیزی درون قلب آدم هست که از اون بیشتر از هر نیروی فاقد شخصیت طبیعت می‌ترسیم و آن قدرت و حضور شخصی است که قدوسه. و حالا شاگردان لرزان هستند و می‌پرسند: "این کیست که حتی باد و دریا هم از او اطاعت می‌کنند؟"

یادتون هست که قبلاً درباره‌ی بیگانه‌هراسی صحبت کردم، درباره‌ی جدا بودن خدا، و متفاوت بودن خدا که ما را تهدید می‌کند و می‌ترسانه؟ شاگردان می‌گین: "یه لحظه صبر کن. ما الان شاهد جلوه‌ای از انسانیت بوده‌ایم که اصلاً با اون آشنا نیستیم." هر بار که شخص جدیدی را می‌بینید، مغزتان وارد یک فهرست کامپیوتری از واکنش‌ها می‌شه. اگر آن شخص لبخند بزنه، به شما یک چیز را می‌گوید. اگر آن شخص اخم کنه، به شما چیز دیگری را می‌گه و اگر افراد قذبلند... – خلاصه ما تمام این دسته‌ها و فهرست‌ها را داریم که ازشون استفاده می‌کنیم، و از تجربیاتمون به عنوان یک انسان. و از طریق تجربیات یاد می‌گیریم که چطور در کنار دیگران باشیم.

چند سال پیش جنبشی در این کشور برای درمان شکل گرفت که هر کس می‌بایست به نوعی لباسهایش را در بیاره، کاملاً واقعی و آزاد و رها باشه و عمیق‌ترین اسرار دلش را فاش کنه. و جایزه‌ای برای آزاد و بی‌پرده بودن گذاشته شده بود، یادتان هست؟ و همه می‌گفتند: "می

خواهم آسیب‌پذیر باشی." و این جنبش عمرش خیلی کوتاه بود چون مردم به‌طرز بی‌رحمانه‌ای آسیب دیدند، وقتی که خودشان را بیش از حد باز کردند.

این منو به یاد داستان سه خادمی می‌اندازه که بعد از بازی گلف به رختکن رفتند و به‌طور خودجوش گناهانشان را به هم اعتراف کردند و یکی از خادمین گفت: "می‌دونید، وجدانم واقعاً منو اذیت می‌کنه. می‌خواهم یه شبان باشم و عادل باشم، اما این ضعف رو دارم و تمام عمرم دارم باهاش مبارزه می‌کنم و ضعیفم، مشروبات الکلیه. من در خفا مشروب می‌خورم و نتواسته‌ام بر آن پیروز شوم." و دو نفر دیگر گفتند: "پسر، حتماً برات دعا میکنیم." و دومی گفت: "خب، می‌دونید، باید اعتراف کنم که منم یه مشکل دارم. من همیشه با شهوت، وسوسه می‌شم، تونستم رفتارم را کنترل کنم، اما افکارم همیشه پاک نبوده و نمی‌دونم که چطور بر این وضعیت پیروز بشوم. می‌شه شما برام دعا کنید؟" آنها گفتند: "بله." و سومی چیزی نگفت، و دو نفر دیگر گفتند: "خب، تو وسوسه‌ای نداری؟" گفت: "دارم" گفتند: "خب چیه؟" گفت: "من نمیتونم خبرچینی را در خودم کنترل کنم الان می‌خواهم زودتر از اینجا برم!" این همه برای آسیب‌پذیر بودن!

منظورم اینه که دلیل این‌که این‌قدر بسته و تودار هستیم و خیلی مواظبیم که همه چیزمان را به هر کس نگسیم اینه که هر کس در این جا رازی داشته که فاش کرده و بهش خیانت شده؛ یعنی قلب و وجودتان را جلوی کسی باز کردید و آنها وجودتان را لگدمال کردند. این اتفاق، دو سه بار برای هر انسانی می‌افته، و یاد می‌گیریم که زره بپوشیم، اینطور نیست؟ و نمی‌خواهیم که باز و آسیب‌پذیر باشیم، برای همین بسیار با دقت از شیوهی کامپیوتر برای طبقه‌بندی هر انسان استفاده می‌کنیم. "آیا اون شخص امنه؟ اون شخص امن نیست؟"

خب، شاگردان، عیسی را دیدند و – کامپیوترشان هنگ کرد و گفتند: "یه لحظه صبر کن. ما طبقه‌ای برای این مرد نداریم. ما هرگز با کسی که این‌قدر متفاوت باشه برخورد نکرده‌ایم، این‌قدر متفاوت، این‌قدر جدا و متمایز از بشر عادی، که تونست به دریا فرمان بده و دریا اطاعت کرد." به عبارت دیگر – خانمها و آقایان – آنچه که شاگردان را به وحشت انداخت، این بود که ناگهان پی بردند که در حضور قدوس هستند، و ترسشان زیاد شد.

این تنها باری نیست که از این اتفاق‌ها در عهد جدید می‌افته. در موقعیتی دیگه، باز همین افراد، و همین دریا، می‌خوانیم که شاگردان تمام شب را ماهیگیری کرده بودند، و برمی‌گردند و تورهایشان خالیه. و عیسی به آنها نزدیک می‌شه. داستان را می‌دانید – و به پطرس می‌گه "چه‌طور پیش رفت؟" پطرس گفت: "شب خیلی بدی بود. هیچی ماهی نگرفتیم." عیسی گفت:

"خب، پطرس، چرا تور را برنمی‌داری و به این طرف قایق نمی‌اندازی؟" حالا یادتون باشه که ویژگی شخصیتی پطرس در کتاب مقدس بی‌پروایی بود. می‌توانید تصور کنید که وقتی عیسی به پطرس گفت تور را به آن طرف قایق ببانداز، پطرس چه فکری می‌کرد؟ می‌توانم حدس بزنم. حداقل در فکرش داشت می‌گفت که "آهای، عیسی. تو یه الهیدان عالی هست، یه معلم مذهبی، و بهترینی، اما بهم حق بده اعتراض کنم. من یه ماهیگیر حرفه‌ای هستم. تور را تمام شب به هر طرف قایق انداخته‌ام. حالا داری به من میگی که چطور ماهیگیری کنم؟ اما تو استادی و من شاگرد. دلش را خوش می‌کنیم بچه‌ها؛ بیایید تور را به آن طرف بندازیم." می‌دانید چه شد. تمام ماهی‌های دریای جلیل داخل تور پریدند، اون قدر زیاد شد که مجبور شدند قایقی دیگه بیارند کنارشون و نزدیک بود غرق شوند، چون پر از ماهی شد. حالا پطرس چه‌کار می‌کنه؟

به‌یاد داشته باشید که پطرس، یهودیه و بازاریه. و تفریحی ماهیگیری نمی‌کنه. برای کسب درآمد ماهیگیری می‌کند. اگر جای پطرس بودم می‌دانم چیکار می‌کردم. یک قرارداد می‌نوشتیم و می‌گفتم: "باشه، عیسی. معامله کنیم: مشارکت کامل! ۵۰٪ از سود برای تو. فقط می‌خوام که پنج دقیقه در ماه با من باشی. فقط یک روز شنبه در ماه بیا اینجا و به من بگو که تور را کجا بباندازم. همین. ۵۰٪ از سود برای تو." من اینکار را می‌کردم. اما پطرس این کار را نکرد. می‌توانید باور کنید پطرس به عیسی چه گفت؟ پطرس به عیسی نگاه کرد و این را گفت – حیرت‌آور. او گفت: "از من دور شو، زیرا مردی گناهکارم." پطرس گفت، "عیسی لطفاً از اینجا برو. نمی‌توانم تحمل کنم." می‌بینید چه اتفاقی می‌افتد وقتی کسی که قدوسه در میاد در میان ما؟ فوراً نا آرام می‌شویم. ما به شدت از نامقدس بودنمان آگاه می‌شویم و می‌خواهیم آن شخص تا آنجا که ممکنه از ما دور بشه.

چند سال پیش، مسابقات قهرمانی گلف در کارولینای شمالی برگزار شد، و مدافع عنوان قهرمانی این تور گلف آمریکا سال گذشته برنده‌ی جایزه بهترین گلفباز سال شده بود، و چون در آنجا بود، قرار بود که این جایزه را در مسابقات قهرمانی امسال در کارولینای شمالی دریافت کنه – و او همچنین مدافع عنوان قهرمانی بود – بخشی از قدردانی این بود که: دور اول تمرینش را باید با بیلی گراهام، با رئیس‌جمهور ایالات متحده، و با جک نیکولاس بازی می‌کرد. گلفباز سال حضور داشت، و نیکولاس، بیلی گراهام، و رئیس‌جمهور آمریکا. بازی چهار نفره‌ی سنگینی است. وارد زمین شدند و این دور تمرینی را بازی کردند و وقتی وارد شدند، یکی از دوستانم آنجا بود، دوستم سمت این گلفباز رفت و گفت: "آهای، بازی کردن با بیلی گراهام و جک و رئیس‌جمهور آمریکا چه حسی داشت؟" گلفباز عصبانی بود و و با خشم پاسخ داد و گفت: "ازش متنفر بودم! نیازی ندارم که بیلی گراهام برای هجده تا سوراخ گلف، مذهب را به خوردم بده."

و با تلخی و عصبانیت به سمت نقطه‌ی شروع تمرین رفت. چوب شماره یکش را برداشت و توپها پشت سر هم با عصبانیت زد و تمام خشمش را خالی کرد. دوستم به آن سمت رفت و آرام یه جا نشست و تماشاش کرد تا زمانی که سبد توپها تمام شد، بعد جلو آمد و گفت: "بیلی واقعاً خیلی گیر می‌داد، نه؟" و گلف باز گفت: "نه، نه بیلی اصلاً یک کلمه هم راجع به مذهب حرف نزد. من فقط روز بدی داشتم".

کتاب مقدس می‌گوید که شریران می‌گریزند، حتی آنگاه که تعقیب‌کننده‌ای نیست. لوتر گفت که این تجربه‌ی بی ایمانهاست که از صدای خش‌خش یک برگ می‌لرزند. اینجا مردی بود که با بیلی گراهام، این وقت رو گذراند، یعنی با یکی از مهربان‌ترین انسانهایی که می‌توانستی ببینی، بیلی گراهام مجبور نبود حرفی راجع به مسیحیت بزنه، این شخص احساس نا آرامی داشت. متوجه شدم که وقتی گلف بازی می‌کنم، و به یک گروه نا آشنا برمی‌خورم با تمام قوا هر کاری که از دستم بر می‌آید انجام می‌دهم، می‌دانم که سوال اجتناب‌ناپذیری که مطرح می‌شه اینه: "کارت چیه؟" و برای اینکه لذت همه‌ی افراد در زمین گلف را نابود کنم، کافی است به آنها بگویم، "من یک کشیش هستم." پس طفره می‌روم. می‌گویم: "من نویسنده ام." "خب، درباره چی می‌نویسی؟" "خیلی چیزها" یا "در کسب و کار بیمه هستم" یا هر چیز دیگه -- نه به‌خاطر اینکه از اون چه هستم عار دارم، نه نمی‌خواهم روزشان را خراب کنم چون به‌محض اینکه بگویم کشیش هستم، از من دور می‌شوند و به‌خاطر بدزبانی‌شان از من عذرخواهی می‌کنند.

مردم راحت نیستند -- تصور کنید یه نفر در مقابل من راحت نیست. مضحکه، اما مردم در حضور ما راحت نیستند نه به‌خاطر اینکه ما قدوس هستیم، بلکه نماینده‌ی آن کسی هستیم که قدوسه؛ و این برایم جالبه که تندترین دشمنانی که عیسی در زندگی‌اش داشت، فریسیان بودند، کسانی که خودشون را وقف عدالت کرده بودند. آنها کسانی بودند که خودشون را عادل می‌دونستند، و مردمی که بیشتر از همه با عیسی راحت بودند، گناهکاران مطرود بودند -- می‌بینید، چون آنها هیچ توهمی نسبت به عدالت خودشون نداشتند. اما کسانی که به پاکی اخلاقی خودشون فخر میکردند، وقتی که عیسی آمد، شخصیت نامقدسشان را افشا کرد. زیرا وقتی نور میاد، تاریکی نمی‌تونه در حضورش بایسته.

خب می‌دانید وقتی پطرس به عیسی گفت: "لطفاً برو،" عیسی نرفت؛ و شادی ابدی پطرس این بود که عیسی درخواستش را نپذیرفت. بلکه در عوض گفت: "پطرس، بیا اینجا. تو نزد من بیا. تو خسته‌خاطر هستی، تو گرانبار هستی. می‌خواهم به تو آرامش بدهم." می‌بینید، خانمها و

آقایان، بدترین راز در کل دنیا- که حسابی مخفی مانده اما خیلی بده که مخفی مانده - اینه که ما دعوت شدیم تا به حضور خدای قدوس بیاییم .

سارتر در نوشته‌هاش گفت که آخرین کاری که تمایل داشت انجام بده این بود که تسلیم نگاه بی‌امان خدای قدوس بشه، با این‌حال داوود بعد از اینکه در معرض تفتیش خدا قرار گرفت، به خدا گفت: "ای خدا، مرا تفتیش کن و بشناس." رازی را که مسیحیان با خود حمل می‌کنند، شناخت این موضوعه که تنها جایی که واقعاً می‌توانیم آسیب‌پذیر باشیم، تنها جایی که می‌توانیم راحت باشیم، تنها جایی که می‌توانیم بدون ترس عریان باشیم، در حضور مسیح. باید به این درک برسیم که با اینکه این ترس و مخالفت یا ناسازگاری درونی را نسبت به آن قدوس داریم، و با وجود اینکه پی می‌بریم که نامقدس هستیم، اما خانمها و آقایان، در مسیح پذیرفته شده هستیم. اولین ثمرات عادل‌شمردگی که این رسول به ما می‌گه، این دو چیزه: صلح با خدا و دسترسی به حضور او.

مطمئن هستیم افرادی همین الان در این‌جا هستند و کسانی که این سخنرانی را به‌صورت ویدیویی تماشا خواهند کرد - که هیچ صلحی با خدا ندارند، کسانی که هنوز مثل پطرس می‌گویند: "عیسی، لطفا برو. منو ناراحت می‌کنی،" و به شما می‌گم و التماستون می‌کنم که اگر به این مجموعه درباره‌ی شخصیت خدا گوش داده‌اید، به دو چیز توجه کنید. یکی اینکه هیچ امکانی برای فرار از قدوسیت خدا نیست. مجبور خواهید بود که یا الان یا بعد با آن روبرو بشید. پس از شما درخواست می‌کنم که همین الان این را حلش کنید، این را درک کنید که عدالتی وجود داره که خدا براتون در مسیح فراهم کرده که عدالت خودتون نیست. عدالتی است غریب. عدالتی است خارج از شما. این عدالت مسیحیه که به‌رایگان به شما پیشکش شده، اگر تسلیم خداوندی مسیح بشید. هر آنچه که داره، و هر آنچه که کرده، از آن شما می‌شه، و بدترین طوفانهای غضب الهی که بتوانید تصورش را بکنید، برای همیشه ساکت می‌شوند، و خدا صلح را اعلام می‌کنه. و شما همان تجربه‌ای را خواهید داشت که اشعیا داشت وقتی که کلام خدا را دونست که گفت: "اینک، تقصیرت برداشته شده است." مسیحی شدن یعنی آمرزیده شدن. جوهره‌ی ایمان مسیحی، فیضه. جوهره‌ی اخلاقیات مسیحی تکبر نیست، بلکه قدردانیه، ما را ببخشید اگر بی‌ایمان هستید و ما خودمان را به شما به‌عنوان کسانی که خودشون را عادل میدونن نشان دادیم؛ به شما تضمین می‌کنم که هیچ مسیحی‌ای در اینجا نیست که در خود و از خود، عدالتی داشته باشد. اما این را الان و برای همیشه حل کنید. بیایید دعا کنیم .

پدر، ما را ببخش که از حضور تو با وحشت فرار می‌کنیم. پدر ما را ببخش که با تو سر خصومت داریم. پدر، ما را با عدالت مسیح بیوشون تا برای اولین بار در زندگی‌مان، بتوانیم در حضورت راحت باشیم. چون در نام عیسی این را می‌طلبیم. آمین.